

جنگ

اعتراض

"به خاطر نوزاد دشمنش شاید"

(مجموعه ای از بحث‌های فرهنگی، تحلیل‌های سیاسی، مقالات اجتماعی، داستانها، پیامها و نامه‌های راهبردی)

رضا آیرملو

پروفسور جامعه‌شناسی - سوئد

نوزائی فرهنگی

- "فرهنگ عقب ماندگی"، مانع عمده استقرار آزادی و دموکراسی در ایران

به تو که دگرگونه می اندیشی

- با وجود گذشت یک قرن از انقلاب مشروطیت، هنوز هم ما و جامعه ما، در بین دو دنیا - دنیای کهنه ای که جز با سرکوبی و ستم قابل بقا و دوام نیست و دنیای عصر نوینی که هنوز در کشور و جامعه ما فرصت زاده شدن نیافته - منتظر ایستاده ایم.

- مشکل ما فقط مشکل جباریت وحشی یک رژیم بنیادگرای اسلامی یا یک کاست آخوندی نیست. مشکل ما مشکل عقب ماندگی تاریخی است.

- ما مردم برآمده از لایه های مدرن جامعه شهری ایران نیز به اندازه این مرتجعین اسلامی حاکم بر مقدرات مردم و کشورمان، با فقدان آن خمیرمایه فرهنگی-اجتماعی بی روبرو هستیم که شرایط را برای تحول و اجتماعی فراهم می آورد.

- برای آغاز و پیشبرد یک رنسانس تاریخی، ما مردم ایران نیز همانند هر ملت دیگر هیچ نیروی جز خود و توان و تلاش خودمان نداریم. فقط برای تغییر جهان و جامعه باید ابتدا "خود تغییردهنده" را تغییر داد و رنسانس و نوزائی را از "من تغییردهنده" شروع کرد.

عقب ماندگی تاریخی و بقای فرهنگ "ایلیاتی-زمینداری و اسلامی- شیعه گری" ایرانی

یک- واقعیت های تاریخی برآنند که در طول سده های اخیر، تغییر و تحولات جامعه ایران، حتی در مقام مقایسه با کشورهای مسلمان نشین همجوار همانند ترکیه، هم بسیار دیر شروع شد و،

هم بسیار کند پیش رفت^{۴۰}

این پس افتادگی تاریخی در طول قرن نوزدهم و در دوره حکومت قاجارها با سیاست روس و انگلیس برای حفظ عقب ماندگی در ایران در هم آمیخت و به رشد و توسعه دو نهاد ارتجاعی **ملوک الطوائفی** و **ملاسلاری شیعه گری** (اصولی گری)^{۴۱} یاری رسانید. بدین ترتیب، بر اثر تحکیم و سازماندهی این پیوند نامیمون بین ۱- عوامل ارتجاع داخلی و ۲- نیروهای بازدارنده خارجی، در نیمه دوم این قرن، حاشیه نشینی استعماری کشور و جامعه ایران هر چه بیشتر تعمیق یافت. نهادهای ارتجاعی داخلی جانی تازه به خود گرفتند، و توانستند با سازماندهی جدید خود از عقب ماندگی تاریخی جامعه ایران پاسداری کرده، و از آن پس هر حرکت اصلاح طلبانه^{۴۲} در کشور و جامعه را متوقف سازند.

^{۴۰} ر.ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "توسعه مدرنیسم و اسلامگرایی در ایران و ترکیه".
^{۴۱} اصولی گری به خط مکتبی طرفدار نقش اجتماعی- سیاسی ملایان شیعه به عنوان نابینان امام زمان اطلاق میشود. خط مکتبی ملایان اصولی در دهه پایانی قرن هیجدهم در نجف و سایر مراکز تجمع ملایان و مدارس اسلامی در مخالفت با خط مکتبی "ملایان اخباری" که طرفدار محدودیت فعالیت ملایان شیعه در محدوده صرفاً دینی بودند شکل گرفت و باعث درگیری شدید ملایان شیعه و وابسته به این جناح بندی های فرقه ای شد. اخباریون بر خلاف اصولیان مدعی بودند که امام زمان زنده و حی و حاضر نیازی به نایب و نماینده ندارد. در آغاز قرن نوزدهم میلادی فرقه اصولی ها با بهره مندی از حکم جانبدارانه فتحعلیشاه قاجار دست بالا را گرفت. از آن پس، اصولی گرایان با استفاده از حمایت استعمار انگلیس گام به گام اداره نهادهای مختلف دینی و غیردینی آموزش و پرورش، قضاوت و غیره را به دست گرفتند و در نیمه دوم این قرن به قدرت فراتر از دولت دست یافته و دولتی در دولت تشکیل دادند. به طوری که بسیاری از اختیارات عرفی دولت و دربار هم به تصرف آنان در آمد و اداره اداره امور عرفی کشور توسط شاه و دربار ناممکن شد (ر.ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "توسعه مدرنیسم و اسلامگرایی در ایران و ترکیه").

بدین ترتیب، نهاد رهبری و ملایان این فرقه رفته رفته با نفوذ در ارگانهای دولتی و سیاسی تا رهبری انقلاب مشروطیت و درج اختیارات سیاسی خود در متمم قانون اساسی دوره مشروطیت پیش رفت (ر.ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "زن در گرداب شریعت"). و در نهایت نیز با قبضه رهبری انقلاب ۵۷ و سرنگونی نظام پادشاهی، قدرت سیاسی کشور را به دست گرفته و با تشکیل حکومت دینی و سرکوبی سنگین جامعه، به تمامی سننهای شرعی و فرقه ای خود جنبه قانونی دادند (ر.ک. به مقدمه کتاب قرائت قرآن غیر دینی، ج ۲).

^{۴۲} نویسنده واقف است که وظیفه خواران استعمار نو در ایران از طریق سوء استفاده از ترمهای سیاسی-اجتماعی مورد علاقه مردم، معنی و مفهوم ترم هائی همچون "انقلاب"، "اصلاحات" و "اصلاح طلبی" را بی بها کرده و برای سکه یک پول کردن این مفاهیم

انتقال این پس افتادگی تاریخی و همچنین این دست بالائی عوامل و نهادهای واپسگرا به قرن بیستم، بعداً به مانعی عمده در برابر گذر تاریخی کشور و جامعه ایران به "عصر نوین جهانی" تبدیل شد، و جای پای خود را در تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این قرن به جا گذاشته و نقش های عمده ایفا کرد. از آن جمله، انقلاب مشروطیت قادر به گشودن دروازه های کشور به سوی اصلاحات نوع سرمایه داری- صنعتی امروز نشد. حرکت دموکراتیک و استقلال طلبانه جبهه ملی به رهبری دکتر محمد مصدق در نیمه راه متوقف شد، و مدرنیسم وارداتی دوره پهلوی ها از عهده تغییر بنیادهای فرهنگی گذشته و گذر به جامعه صنعتی بر نیامد.

این نیز از دلایلی است که تحولات و مدرنیسم وارداتی این دوره، که عمدتاً هویت شهری داشتند، نتوانستند بر آثار فرهنگی این پس افتادگی تاریخی، حتی در بین لایه های تحصیلی کرده و الیت شهری، فائق آیند و آنها را از بیخ و بن تغییر دهند. در نتیجه، پس از این همه نوسازی و اصلاحات نوعاً وارداتی^{۴۳}، عناصر فرهنگی و روابط قدیمی در جامعه و نهادهای اجتماعی ما باقی مانده و دوام آوردند. این عناصر در بسیاری زمینه ها به جای تغییر و جایگزینی، - یا با لایه نازکی از دست آوردهای مدرن وارداتی پوشیده شده، و بدینوسیله در پشت ظاهر مدرن شهرها و شهرنشینان به عمر خود ادامه دادند، - یا با تغییر دادن محتوای عناصر مدرن وارداتی، به صورت مخلوطی از کهنه و نو در آمده و دوام آوردند.

لباسها و روبناها عوض شدند بدون آنکه ساختارها، نهادها، عادتها، هویت ها، ارزشها و سنتها تغییر پیدا بکنند.

توده پسند و سر در گم کردن توده های خواهان انقلاب و اصلاحات از هیچ توطئه ای فروگذار نکرده اند. با این وجود، نویسنده راه جلوگیری از این تلاشهای عوام فریبانه و توطئه گرانه را، نه در خودداری از به کار بردن این مفاهیم تعریف شده جهانی، بلکه در افشای دروغزنی این بازیگران سیاسی میداند. هم از آن رو، به جای به کار نبردن اینگونه ترمهای رایج، آنها را در همان معنی تعریف شده جهانی خود، به طور مثال "اصلاحات" را به معنی "تغییر و تحول اساسی" و معادل ترم رایج "رفرم" در زبانهای زنده دنیا به کار میبرد.

^{۴۳} ر.ک. به "نقش استعماری- امپریالیستی بیگانگان ابرقدرت در توسعه کشور از انقلاب مشروطیت تا به امروز" در کتاب نویسنده تحت عنوان "جامعه شناسی نجات ایران ...".

از آن رو، ریشه های سنتی "ایلیاتی- روستائی" و "اسلامی- شیعه گری" ایرانی با تمام خصلت‌های بازدارنده و ارتجاعی خود در زیر ظاهر مدرن شهرها و نیز در بین اقشار و لایه های نسبتاً مدرن شهرنشین به حیات و بقاء خود ادامه دادند، و در شکل گیری روبرط جدید اجتماعی کشور و جامعه دخالت کرده و تأثیر گذاشتند.

این تأثیرات و دخالت‌ها در نهایت، سرنوشت اجتماعی - سیاسی مردم ایران در دوره های مختلف این قرن را رقم زدند و هنوز هم میزنند.

این است که تصرف قدرت دولتی کشور به دست خمینی و استیلای ملایان و بنیادگرایان اسلامی-شیعی را باید بیش از همه همانند قدر تاریخی پی دید که از این پس افتادگی تاریخی و دوام و بقای عناصر و نهادهای بازدارنده آن ناشی شده است. دیکتاتوری سیاه قرون وسطائی حاضر و همچنین سرکوبی هر گونه حرکت ترقی خواهانه مردم برآمده از لایه های مدرن شهرنشین نیز از جمله این قدر تاریخی است.

اما همانگونه که بقای این "پس افتادگی تاریخی" باعث بر سر کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی شده و تا کنون دوام و بقاء آن را ممکن و میسر ساخته، متقابلاً تسلط رژیم اسلامی هم باعث شده تا:

۱- هم این ریشه های پوسیده سنتی (ایلیاتی-روستائی و اسلامی-شیعه گری) از نو از پستوهای تاریخی خود بیرون آمده و فرصت تجلی بیرونی و ظاهری پیدا بکنند و،

۲- هم دست آوردها و ارزشهای نه چندان عمیق مدرنیسم وارداتی موجود در نهادهای اجتماعی کشور مستقیماً زیر ضرب رفته و قسماً نابود شوند.

این است که هر چه دوره تسلط رژیم جمهوری اسلامی ادامه می یابد:

۱- فرهنگ دیکتاتوری پدرسالارانه ایرانی-اسلامی هر چه بیشتر جای عناصر فرهنگی مدرن وارداتی در ایران را میگیرد، و آثار باقیمانده از عبودیت فرهنگی-مذهبی انسان دیمکار و رعیت بهره ده گذشته های تاریخی ایران از نو بازسازی شده و به رسم عمومی تبدیل میگردد.

بدین معنی، ادامه استیلای بنیادگرایان اسلامی در ایران،

- هم راه را به تحکیم هر چه بیشتر توتالیتریسم "عرفی و دینی-مذهبی ایرانی" هموار میکند و،

- هم با درونی شدن در فکر، ذهن و باور مردم، توده های ایرانی را بیش از پیش به راه پذیرش دیکتاتوری اسلامی برده، و شرایط را برای پذیرفته شدن و جا افتادن هر چه بیشتر بنیادگرایی و پسرگرائی حاکم فراهم می آورد.

از این روست که با وجود گذشت یک قرن از انقلاب مشروطیت، هنوز هم ما و جامعه ما به اندازه آن دوره از وجود یک ساختار معیوب اجتماعی و فرهنگی فقیر و نازا، و نهادهای اجتماعی یی به واقع عقب مانده و نا همگون با زمان و مکان امروزی رنج میبریم. هنوز هم ما و جامعه ما از عهده جلوگیری از بازتولید نقشهای طایفه ای و دگمهای قبیله ای-مذهبی قرون گذشته در روابط و مناسبات روزانه مان نمی آئیم، و راهی جز کنار آمدن با این ارثیه های نامیمون تاریخی نمی یابیم.

هم از این روست که هنوز هم:

- بسیاری از مردم برآمده از طبقه متوسط شهرنشین ایران، در حرف آزادی و دموکراسی میخوانند، ولی در عمل به حمایت این یا آن شخصیت سرکوبگر جمهوری اسلامی برمی خیزند؛

- تبعیت از سلسله مراتب "پدر سالارانه دینی- سنتی" و مناسبات برده و ارانه "امام و امت" برای بسیاری از مردم ولو بر آمده از لایه های مختلف جامعه شهری ما، مشروع و مقدس جلوه میکند،

- بسیاری از تحصیلکردگان، سیاستمداران و سازمانهای سیاسی ایرانی، برای نجات از دیکتاتوری و ظلم و سرکوبی رژیم جمهوری اسلامی به آسانی به دام تبعیت از این یا آن جناح همین رژیم دیکتاتوری می افتند و،

- بسیاری از منتقدان و مخالفان دیکتاتوری حاکم، در عمل به یک دیکتاتوری خوب "خودی" و یک دیکتاتوری بد "غیر خودی" عقیده دارند. از همین رو نیز، بسیاری از نهادها و سازمانهای سیاسی مخالف دیکتاتوری حاکم در ایران، از مناسبات دیکتاتوری و توتالیتر درون خود محافظت کرده و در روابط فیما بین خود به کار می برند.

از این نظر، البته که عجیب نیست چرا ما و جامعه ما با وجود اینهمه جانفشانی های "به جا و نا بجا"، از عهده بهره مندی از فرصتهای تاریخی برای رهائی از دینسالاری و قبیله سالاری لانه کرده در فرهنگ ایرانی- اسلامی مان بر نیامده و نمی آئیم. و چرا یک سده پس از انقلاب مشروطیت، هنوز هم زمستان سرد تاریخی در جامعه، کشور و بین مردم ما به حاکمیت

خود ادامه میدهد، و بادهای سرد و یخبندان واپسگرایانه و بنیادگرایانه، هر رویشی را در جامعه ما ناممکن میسازد.

چنین است که دوام و بقای فرهنگ، ذهنیت و باورهای سنتی و مذهبی گذشته‌های تاریخ ایران:

- هم راه را به ادامه دیکتاتور پرستی، امام پرستی، باطنی گری، تقیه گری و اشکال مختلف عبودیت‌های نوع رعیت مآبانه هموار کرده و میکند،
- هم به عنوان تریاک توده‌ها عمل کرده، و انگیزه‌های رهائی طلبی از طریق یک مبارزه درازمدت و هدفدار در بین مردم را تقلیل داده و نابود میسازد.

این همه میرساند که رهائی از دیکتاتوری در ایران مشروط و منوط به رهائی از بازمانده‌های فرهنگ نازای عقب ماندگی است. به بیان دیگر:

- بدون یک نوزائی و نوسازی فرهنگی، هر حرکت و مبارزه سیاسی و اجتماعی راه به جایی نمیبرد. از همان رو نیز، نه فقط انقلاب ۵۷ به سبب ریشه‌های فرهنگ عقب ماندگی اسلامی-شیعه گری به دیکتاتوری نوع بدتری منجر شد، بلکه تا این فرهنگ بر ما و جامعه ما مستولی است، هر انقلاب و اصلاح دیگر نیز جز به دیکتاتوری بدتری منجر نخواهد شد.

به بیان دیگر، وجود این رابطه متقابل بین این شرایط پس افتادگی تاریخی از سوئی، و رژیم واپسگرایی حاکم از سوی دیگر، همچنین به این نگرانی جدی دامن میزند که این فرهنگ عقب ماندگی حاکم بر فکر و ذهن ما ایرانیان، نه فقط در دیروز و امروز، بلکه حتی در آینده و پس از فروپاشی محتوم نظام جمهوری اسلامی نیز، به صورت زمینی برای ساختن و پرداختن رژیمهای ارتجاعی جدید تری عمل خواهد کرد، و تاریخ فردای این کشور و ملت را نیز در یک دور باطل "گذر از یک نظم ارتجاعی به نظم ارتجاعی دیگر" گرفتار خواهد ساخت. بر این اساس میتوان نتیجه گرفت که:

- نوسازی و نوزائی (رنسانس) فرهنگی، بخش جدائی ناپذیر مبارزه برای آزادی و رهائی از دیکتاتوری این و سایر رژیم‌های اسلامی و غیر اسلامی در ایران به حساب می‌آید.

فقدان زیرمایه فرهنگی-اجتماعی

از این رو، قابل فهم است که چرا با وجود اینهمه تلاش و مبارزه طولانی در طول این یکصد ساله پس از انقلاب مشروطیت، هنوز هم ما و جامعه ما از عهده ترک شرایط ناشی از عقب ماندگی تاریخی و گذر به "عصر جدید" جهانی بر نیامده ایم. ما و جامعه ما کماکان اسیر بند و بستهای این عقب ماندگی تاریخی باقی مانده ایم، و حتی ما مردم برآمده از طبقه متوسط شهرنشین ایران، از *فقدان زیرمایه های لازم فرهنگی، علمی، فکری و فلسفی، تکنولوژیکی و حتی اخلاقی برای گذر به "عصر جدید جهانی" رنج* میبریم.^{۴۴}

هم از این روست که ما مردم ایران و حتی بخش الیت تحصیلکرده و نسبتاً واقف به امور سیاسی موجود، در طول این دهها سال بعد از سرکوبی "انقلاب اتوپیائی ۵۷"، بر خلاف طبق طبق ادعاها و گنده گوئی های معمول و سنتی،

- نه فکر و اندیشه مناسب با مکان و زمان "عصر نو جهانی" فراهم آورده ایم،

- نه به اخلاق و پرئسیپ های ارزشی این عصر دست یافته ایم،

- نه بر سر خواسته های استراتژیک درازمدت و فراگیر اجتماعی و سیاسی آتی به توافق رسیده ایم و،

- نه ایدئولوژی های رهائی بخش متعلق به خود و مناسب زمان و مکان جامعه مان به وجود آورده ایم.

امروزه ارزشها و معیارهای اخلاقی برای تمیز "نیک و بد اجتماعی و سیاسی" نه فقط در بین توده های مردم عامی، بلکه حتی در بین اپوزیسیون سیاسی و روشنفکران ما در داخل و خارج کشور، دچار بحرانی نهادی شده است. نهادی که در آن قالبها، ادعاها، عنوانها، خودبینی ها و خود فریبی ها حاکمند، اما:

- بدون هر حرفی تازه،

- بدون هر فکر مناسب عصر نو جهانی،

- بدون هر فردانگری و دورنگری تاریخی،

^{۴۴} ر. ک. به کتابهای نویسنده تحت عناوین: ۱- "مدینه فاضله ایرانی از امام زمان تا امام زمان"، ۲- "خیزش و فروپاشی اتوپیای انقلاب ۵۷" و ۳- "جامعه شناسی نجات ایران"...

- بدون تبیین علمی راه و رسم رهائی متکی بر اینهمه تجربه های تلخ و ناکامی های سیاسی،
- بدون هرگونه ایدئولوژی بر آمده از اینهمه تجربیات تاریخی و،
- بدون هرگونه برنامه ای برای تبیین و تغییر نهادها و ساختارهای اجتماعی پی که عمدتاً بر گذشته ها و بنیادگرائی های دینی، مذهبی، نژادی، سیاسی و تاریخی بنا شده اند، و انشاء هر آینده متفاوتی را ناممکن میسازند.

به راستی که ما مردم ایران با وجود تاریخی طولانی از مبارزه، فداکاری و جانبازی، از نظر توان پیشبرد یک مبارزه هدفمند، درازمدت و برنامه ریزی شده (چه اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی) فراخور عصر حاضر جهانی، در آغاز راه دراز و نرفته ای به انتظار ایستاده ایم.

ما هنوز آرمانهای دوره های قبل و بعد از انقلاب مشروطیت در مورد نوسازی نهادها و سازمانهای اجتماعی و سیاسی مان را تحقق نبخشیده ایم. ما هنوز پس از اینهمه تغییر و تحول اجتماعی و اقتصادی، همانند دوره مشروطیت، در بین دو دنیا

- **دنیای کهنه ای** که جز با سرکوبی و ستم قابل بقا و دوام نیست و **دنیای عصر نوینی** که هنوز در کشور و جامعه ما فرصت زاده شدن نیافته-
منتظر ایستاده ایم.

بی سبب نیست که ما ایرانیان در حد و حدودی،

- سازمانهای گوناگون سیاسی داریم؛

- تشکلهای فرهنگی و روشنفکری داریم؛

- اپوزیسیون های گوناگون سیاسی در تبعید داریم؛

- ادیب، هنرمند و دانشمند داریم؛

- روشنفکر و فعالان فرهنگی و اجتماعی داریم،

اما،

- ادبیات مدون اجتماعی و تاریخی نداریم؛

- ایدئولوژی های آلترناتیو و فراگیر بناشده بر ساختارهای جامعه مان نداریم؛

- فلسفه جانشین نداریم؛

- هنر راهبر و توده گیر نداریم؛

- دانش درگیر و رهائی بخش نداریم؛

- فلسفه خردگرایانه منطبق بر بنیادهای مکان و زمان امروزی نداریم،

- اپوزیسیون رسمیت یافته و تعریف شده نداریم، و مهم تر آنکه:

با وجود

- اینهمه استعدادها و تولیدات فردی و آنهمه انتظارات و چشم‌براه‌های تاریخی-

قادر به تولید عنصر آلت‌رناتیو در هیچ‌کدام از عرصه‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، علمی و هنری نشده‌ایم و نیستیم.
در نتیجه:

- ما مردم برآمده از لایه‌های مدرن جامعه شهری ایران نیز به اندازه این **مرجعین اسلامی حاکم بر مقدرات مردم و کشور**، با **فقدان آن خمیرمایه فرهنگی-اجتماعی پی‌روبرو هستیم** که شرایط را برای تحول و اجتماعی فراهم می‌آورد و تربیت نسل‌های آگاه و آزاد و عصر جدید را ممکن می‌سازد.

هم از این رو، ما هنوز هم به نحو باورنکردنی در **ریشه**، ارزش‌های فرهنگی-اجتماعی این **کاست آخوندی و قشر حکمران شریعتخواه** را قسمت نمی‌کنیم و بسیاری در نهایت جز دنباله‌روی از افکار سنتی ایلیاتی-اسلامی-شیعه‌گری موجود، راه به جایی نبرده و نمی‌بریم. این است که اسلامی کردن این بنیادگرایان اسلامی به بخشی از نیازهای فرهنگی ما مردم برآمده از طبقه متوسط مدرن شهرنشین پاسخ می‌دهد و از **حمایت اشکار و نهان بخشی از ما و حتی بخشی از لایه‌های سکولر و لائیک ایرانی** برخوردار می‌شود.

در نتیجه، تصادفی نیست که بخش قابل توجهی از ما مردم برآمده از لایه‌های تحصیل‌کرده و الیت سیاسی ایران که در **ثنوری و ذهنیت**، هوادار افکار آزادیبخش و ایدئولوژی‌های سکولر و مردمسالار هستیم،

- به سبب آنکه قادر به رهائی خود از ریشه‌های سنتی شده نشده‌ایم-
در **عمل** به همان باطلاقی از روابط کهنه‌عشیرتی-مذهبی پی می‌غلطیم که هوای تغییرش را داریم.

برای نمونه میتوان از بار سنگین انواع و اقسام "خط امامی‌ها"، "دوخردادی‌ها" و طرفداران اصلاح طلبان (کدام اصلاحات؟) و حرکات سبز و سیاه رژیم اسلامی،

- آنهم در بین "مدعیان سکولاریسم و چیگرایی" نام برد. بی سبب نیست که اینهمه فرد و خط، هرکدام به دلایلی،

- "یا به حالت، یا به حیلت، یا به زاری یا به زور!"-

برای حمایت از ماندگاری رژیم حاکم از هیچ خدمتی فروگذار نمیکنند. و با بهره‌گیری از فرصتی که از نام و عنوان "اپوزیسیون و مخالف رژیم" به دست می‌آورند، در صفی متحد با رژیمیان در برابر اپوزیسیون و خواستاران براندازی رژیم بنیادگرا دیواره ساخته، و برای حفظ و بقایای رژیم جمهوری اسلامی "اصلاح یافته یا نیافته" سر و جان فدا میکنند.

این کجروی‌ها البته فقط از "وظیفه داری و مزدوری این و آن"، یا مثلاً صغرا و کبرا کردن شرایط پیچیده موجود سرچشمه نمیگیرند، بلکه در همان حال ریشه در یک نقصان بسیار عمیق، درازمدت و نهادی شده‌ای دارند که از ۱- عقب ماندگی تاریخی و ۲- همزیستی کهنه و نو موجود در سیستم و ساختار اجتماعی-فرهنگی ما و جامعه ما ناشی میشوند. این نقیصه‌های عقب ماندگی باقیمانده در فرهنگ ایرانی، در اعمال روزمره فرد فرد ما و جامعه ما بازتولید میشوند، و از ما مردمی میسازند با جمع اضداد، از:

- کهنه و نو،
- مذهبی و سکولر،
- هوادار همزمان دیکتاتوری و دموکراسی و،
- ملغمه‌ای از انسان ایللیاتی و روستائی متکی به روابط پدرسالارانه تا انسان شهری متکی به مناسبات مدرن و ارداتی.

به همین خاطر هم هست که حتی بسیاری از ما مردم برآمده از "طبقه متوسط مدرن شهرنشین" نیز قادر به جانبداری قطعی در برابر دیکتاتوری وحشی رژیم بنیادگرا و ارتجاعی و کادر رهبری اسلامی بی که منشاء بسیاری از دردها و دردمندیهای تاریخی کشور و جامعه ما بوده و هستند، نشده و نمی‌شویم. نمی‌شوند و نمیشویم برای آنکه مشکل ما فقط مشکل جباریت وحشی یک رژیم بنیادگرای اسلامی یا یک کاست آخوندی نیست. "مشکل ما مشکل عقب ماندگی تاریخی است".

مشکل ما پس افتادگی تاریخی در همه عرصه‌های زندگی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی از قافله زمان است. این پس افتادگی تاریخی است که مسائل و مشکلات سیاسی مبتلابه عمومی را هم زائیده، و علت‌های وجودی این و اینگونه رژیم‌ها را هم فراهم کرده و میکند.

این است که ما تا زمانی که بر این مشکل "پس افتادگی تاریخی- فرهنگی" فائق نیامده ایم همان خواهیم بود که بوده ایم، و همان قدر و سرنوشتی را قسمت خواهیم کرد که دیروز و امروز سرنوشت کشور و جامعه مان را رقم زده و میزنند.

در دوراهی تقدیر

چنین است که امروزه روز، هم ما و هم جامعه ما، نه فقط در زمینه سیاسی، بل که در همه ابعاد اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و مذهبی نیز از آثار باقیمانده یک عقب ماندگی عمیق اجتماعی و فرهنگی درد میکشیم و در همه زمینه ها هم، از زمینه های فرهنگی، فلسفی، سیاسی و مذهبی تا علمی، هنری و ادبی، به یک خانه تکانی و نوسازی بنیادی نیاز داریم. این همان راهی است که اروپا در آغاز دوره تحول خود طی کرد و هنوز هو در سطوح بالاتری ادامه میدهد. مردم اروپا:

- تا نتوانستند به رنسانس فکری، هنری، علمی، فلسفی و و دست بزنند،
- تا نتوانستند به نوآوری فکری، علمی و تکنولوژیکی برسند،
- تا نتوانستند فلسفه نو و نوتر خلق کنند،
- تا نتوانستند دایره المعارف بنویسند،
- تا نتوانستند از فتاوی پاپ و سیطره کلیسا نجات یافته، و آزادی بیان را بر گناه کفرگویی ترجیح بدهند،
- تا نتوانستند از دینسالاری اجتماعی-سیاسی به سکولاریسم، جدائی دین از سیاست و "لانیسیسم اجتماعی"^{۵۰} عبور کنند،
- تا نتوانستند خرد بشری، رای جمعی و حقوق فردی را بر احکام مقدس آسمانی و نمایندگان زمینی ادیان حاکم ساخته، و بر حقوق حقه بشر برای همه شهروندان خود مهر تأیید بزنند،

^{۵۰} **مناسبات اجتماعی لائیک** به معنی بی دینی فردی و فردها نیست! یک فرد "لائیک اجتماعی" میتواند هم دیندار و هم فاقد هر گونه باور دینی باشد. به بیان دیگر، یک فرد دیندار میتواند به اندازه هر فرد لائیک غیر دیندار خود را با مناسبات اجتماعی و سیاسی لائیک و بی دین تطبیق دهد و مناسبات اجتماعی خود را بدون هر گونه اندیشه دینی تنظیم سازد (مقایسه کنید با تطبیق بخشی از مسلمانان ترکیه با لانیسیسم آتاترک در ترکیه، جایی که بخشی از زنان و مردان چه دیندار یا بی دین بدون رعایت هرگونه سنت و تشریفات عقد اسلامی صرفاً در حضور شهردار یا نماینده شهرداری به عقد هم در می آیند و لزومی هم برای مراجعه به مسجد و آخوند اسلامی برای خواندن صیغه عقد اسلامی نمی بینند).

از عهده تغییر دنیای کهنه به دنیای نو نیز نیامدند. ما نیز بر **نخواهیم آمد!** و تا از عهده یک چنین رنسانس فرهنگی-اجتماعی بر نیامده ایم، کماکان در بین این دو دنیای کهنه و نو،

- دنیای فرتوت دیرینه ای که دیگر توان پاسخگویی به شرایط امروزی را ندارد و دنیای فراخور آینده ای که به تمامی نژائیده و نمی زاید- به انتظار خواهیم ایستاد، و از آثار همزیستی و سایش این دو دنیای ناهمگون کهنه و نو درد خواهیم کشید. و نه فقط خود درد خواهیم کشید، بلکه آنرا در همه زمینه های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی نیز به نسل های بعدی مان به ارث خواهیم گذاشت.

ضرورت تولید خمیرمایه اساسی

درست به خاطر وجود و استمرار این افکار، باورها، فرهنگ و عناصر فرهنگی کهنه و ناکارآمد گذشته های تاریک تاریخی است که وظیفه ما به عنوان مردم برآمده از لایه های مدرن، روشنفکر و درس خوانده بر آمده از "طبقه متوسط شهرنشین ایران"، در درجه اول از میان برداشتن این نقیصه های تاریخی و تولید آن خمیرمایه اساسی - یعنی آن دانش، فرهنگ، اندیشه، فلسفه و هنری است- که عبور از دنیا و روابط کهنه موجود به دنیا و روابط امروزی را ممکن میسازد.

این مهم البته جز با درگیر شدن و **جنگ رو در رو** با بازمانده های تاریخی، و همچنین رد و طرد عناصر و نهادهای عقب ماندگی در همه عرصه های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تحقق نمی یابد. هرگونه سازش و مدارا با عوامل و عناصر عقب ماندگی، البته که راه هرگونه پیشرفت در جهت یک چنین رنسانسی را مسدود ساخته و خواهد ساخت.

در نتیجه، ما تا در ادای این وظیفه و تولید این دستمایه های حیاتی کاری انجام نداده و به جایی نرسیده ایم، **نسلهای آتی جامعه ایرانی با همان فقدانها و نقائصی رشد خواهند کرد که نسلهای حاضر کرده است.** در آن صورت، آنان نیز به وقتش، خواهی و نخواهی!، به جای ترقی و پیشرفت در جاده مدنیت، به راه سنتهای در هزاره خوابیده ایرانی-اسلامی خواهند رفت.

آنان نیز این ارثیه های دردآور تاریخی را در روابط اجتماعی- سیاسی خود بازتولید کرده و خواسته و نخواستہ برای متوقف کردن زایش تاریخی و تحول و تغییر زمان خود به کار خواهند بست. باز هم شاه سلطان حسین هائی بر تخت ستم امامت خواهند نشست و از مردم سواری خواهند گرفت.

باز هم کسانی با استفاده از افکار، اندیشه ها و نهادهای عقب ماندگی به کرسی امامت، قدسیت، قیمومیت و رهبری بلاشرط توده های محروم از فرهنگ و دانش روز جهانی تکیه خواهند زد.

باز هم پرستشگران مقام رهبری در صفهای بلند زائرین سر به سجده فرود خواهند آورد، رهبران خود را در ماه خواهند دید و در برابر "بیت امامان شان" شب و روز طواف خواهند کرد.

بازهم رنسانس و نوسازی اجتماعی، ممنوع و تابو، و نوسازان و تجددخواهان، سرکوب خواهند شد و،

باز هم دروازه های شهرهایمان برای حمله مغولهای پسااستعماری "نفت و اسلحه"، و نوکران و نمایندگان رنگارنگ نواستعماری از پاشنه در خواهند آمد.

درست آنسان که برای نسل و نسلهای ما اتفاق افتاد و می افتد.

پس برای ما مردم چهارکلاس درس خوانده و روشنفکری که نمی توانیم در برابر این عقب ماندگی فرهنگی و سیر تاریخی وارونه کشور و جامعه مان چشم فرو ببندیم، راهی نمیماند جز آنکه برای رفع علل و عوامل این "عقب ماندگی تاریخی" راه چاره ای بجوئیم. برای انجام این مهم، باید ابتدا "مشخصات این عقب ماندگی را به درستی بررسی کرده و بشناسیم و، سپس و همزمان با آن، مبارزه با علل و اسباب آن را به وظیفه و رسالت مهم و تاریخی خود و نسل مان تبدیل سازیم.

باید همه توانمان را صرف رهائی از این گردونه رو به زوال بکنیم. باید...، باید... و باید... .

اما این بایدها را با کدام توشه و توان به مرحله اجرا میگذاریم، وقتی که خود ریشه در همان سنتها و عناصر فرهنگی عشرتی و دینسالارانه ایرانی داریم، و از مسمومیت ناشی از این ریشه های عقب ماندگی تاریخی رنج میبریم؟ چگونه میتوانیم ذهن و اندیشه و فکر خود را از این مسمومیت فرهنگی آزاد

بکنیم و ذهنیت سنتی و ارزشهای بازمأنده از دوره های تاریک گذشته های تاریخی را با عقلانیت، خرد و منطق دو دو تا چهارتای جهان امروزی از نو شکل بدهیم؟ چگونه میتوانیم با روشنائی دست آوردهای عصر حاضر، ظلمت و جهالت تاریخی را از خود و جامعه مان بزدا کنیم، و قبل از آنکه دستی را برای رهائی بگیریم، پای خود را از این باطلاق تاریخی برهانیم؟

خودسازی اجتماعی

می بینیم آرزوی رهانیدن خود و دیگران از بازمأنده های عقب ماندگی تاریخی در تئوری و حرف آسان، ولی در عمل و اجرا به حد کافی دشوار است و آمادگیهای فراوانی را لازم دارد که ما به عنوان مردم برآمده از این فرهنگ عقب ماندگی فاقد آنیم.

با این وجود، همه تجربیات تاریخی نیز برآنند که در این راه و برای آغاز و پیشبرد این یا هر حرکت تاریخی، ما مردم ایران نیز همانند هر ملت دیگر هیچ نیروئی جز خود و توان و تلاش خودمان نداریم. ما نیز جز همکاسه کردن توان مردم آگاه و مسئول مان، جز روی آوردن به خود و اعتماد کردن به اندیشه غنی، وجدان بیدار و دل عاشق انسانهای مسئول و آرزومندی- که هر کدام برگی از دفتر دستاوردهای جهانی را با خود حمل میکنند- راهی نداریم.

این مهم اما به جا نمی آید و این رنسانس شکل نمیگیرد مگر آنانی که مدعی دگرگونی و تغییر و تحول تاریخی اند، **قبل از همه، خود را از این عقب ماندگی تاریخی و آثار و عواقب فرهنگی و اجتماعی آن برهانند و زمانی به خود حق "منع رطب بدهند که دیگر خود را از عادت رطب خوردن رها نیندند"**.

"اینجاست که تغییر و تحول و نوزائی خود، به اولیت اول تبدیل میشود." اینجاست که معلوم میشود برای تغییر جهان و جامعه باید ابتدا خود تغییر دهنده را تغییر داد و رنسانس و نوزائی را از "**من تغییر دهنده**" شروع کرد. باید بنای رفیع عصر نوین این کشور و جامعه را با ساختن و پرداختن خود به صورت "انسان طراز نوین امروزی" پی ریخت. **باید قبل از همه خود را تغییر داد و دنیا را در خود تغییر داد.**

باید به طریقی بازمانده های گذشته های تاریک را در درون خود نابود کرد و جهان نو و عصر نو را در خود و درون رفتارهای اجتماعی خود به جریان انداخت.

باید برای رهائی از ریشه های فاسد فرهنگ ایلیاتی-زمینداری و سنتهای دینی- فرهنگی اسلام شیعه گری به یک قیام درونی دست زد.

برای این منظور باید بتوان تعقل و عقلانیت عصر نو جهانی را مبنای ارزیابی ارزشها، و معیاری برای سنجش باورها و اعتقادات خود قرار داد، و به دید و داوری نوینی نائل شد. باید بتوان خود را از برجهای عاج خودفریبی های باقیمانده از جوامع ماقبل سرمایه داری رها کرد.

برای تحقق این منظور باید این نوسازی بنیادی را از نقد و بازسازی "خود" آغاز کرد. و با نقد "خود"، افکار، اعمال و رفتارهای خود را تغییر داد.

باید خود را در رابطه با جمع و جامعه شکست، تغییر داد، جراحی کرد، و از نو شکل داد و ساخت. آنوقت است که میتوان برای تغییر این مناسبات کهنه در رابطه با دیگران و جامعه کاری کرد. در واقع، پس از پیروزی در این پیکار درونی فردی-اجتماعی است که میتوان به توان در افتادن با عناصر عقب ماندگی در دنیای بیرونی خود- در دیگران و جامعه- دست یافت.

به این خاطر هم هست که باید این نوسازی و نوزائی فردی را از همان آغاز با "جمع" آغاز کرد، و از این طریق، "فرد" خود را به جمع، و جمع کوچک خود را هم به جمع های بزرگتر تبدیل کرد.

درست است که نوزائی از فرد آغاز شده و در فرد میزاید، ولی در فرد باقی نمی ماند یا نباید بماند. نباید مانند وردخوانی دینی یا ریاضت درویشان، فرد را از جمع و دنیا، و حرکت و مبارزه اجتماعی جدا کند. این است که این تحول و نوزائی برنامه ریزی شده، نه "نوزائی فرد ایزوله از جامعه و دیگران"، بلکه نوزائی جمعی، محفلی و نهادی شده ای است که همراه و در رابطه با دیگران آغاز شده و ادامه می یابد.^{۴۶}

^{۴۶} ر.ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "جامعه شناسی نجات ایران ... پیشین. در بخش پایانی این کتاب توضیح داده شده که چرا در شرایط دیکتاتور حاضر، باید خصوصی و غیر علنی تشکیل شده و اداره شوند.

اینجاست که برای تحقق این نوزائی جمعی تشکیل "نهادهای نوزائی"^۷ مطرح میشود.

فقط پس از یک چنین پروسه خودسازی جمعی و به موازات یک چنین همراهی سازمان یافته در محافل نوزائی کوچک است که میتوان در راه همگانی کردن دست آوردهای جدید فرهنگی گام برداشت، و در رابطه متقابل با دیگران و محافل و نهادهای اجتماعی دیگر، راه را برای شروع یک "جنبش نوزائی" در عرصه های مختلف زندگی هموار کرد.

بدین ترتیب، هر کس میتواند همگام با دیگر اعضای یک "محفل نوزائی" (که به طور مشترک برای رهائی خود از اعتقادات، باورها، ارزیابی ها و عادت های و ریشه های فرهنگی گذشته های تاریک تاریخی تلاش میکنند)، دنیای "عصر نو جهانی" خود را بر روی خرابه های گذشته های تاریک تاریخی بنا کند.

هر کس میتواند در یک برنامه خودسازی روحی و روانی اجتماعی حضور فعال داشته باشد و به موازات رشد خودسازی خود و محفلش، گام به گام، زایش و نوزائی فردی و محفلی خود را از طرق مختلف به مناسبات اجتماعی جامعه خود وارد کرده، برای برپائی نوزائی و رنسانس فرهنگی جامعه و کشور خود به کار ببرد.

البته درست است که با یک گل بهار نمیشود، اما با هزار گل که به دست تک تک شهروندان یک جامعه در گلدان های اجتماعی کاشته میشوند، میتوان تحقق بهاری پر گل را تسریع کرد.

با نوزائی یک فرد و یک محفل نوزائی نیز نمیتوان در فرهنگ جامعه رنسانس ایجاد کرد، اما فراموش نکنیم که هر رنسانس اجتماعی و تاریخی تا زمانی که از فرد فرد جامعه نشأت نگیرد،

- یا تحقق نمی یابد،

- یا دوام نمی آورد.

^۷ ر. ک. به بخش پایانی کتاب نویسنده تحت عنوان "جامعه شناسی نجات ایران ...". در این کتاب توضیح داده شده که این نهاد پایه ای که در اینجا به نام "محفل نوزائی" معرفی شده، در نوشته های مختلف نویسنده و نسبت به مورد تحت عنوان "محفل سیاسی"، "خانه روشنفکری"، "نهادهای پایه ای طرح نو"، "محفلهای و نهادهای آزادیخواهی فراگیر"، "محفل خانوادگی"، "نهاد نافرمانی اجتماعی"، "محفل نوزائی" و غیره نامیده شده اند.

این از آن روست که رابطه فرد و جامعه همانند رابطه بین مرغ و تخم مرغ است. هر تحول در یکی، به آند دیگری منعکس شده و سرنوشت بود و نبودش را تغییر میدهد.

به همین صورت، گسترش جنبش نوزائی فردها، مستقیماً در جامعه انعکاس یافته و در همان حال، متقابلاً از تحولات به وجود آمده در آن تقویت میشود. اینجاست که میگوئیم:

- رنسانس و نوزائی جامعه وابسته به نوزائی شهروندان و هر شهروند آن جامعه است، و به طور متقابل نیز از آن تأثیر می پذیرد.

بر این اساس، هر شهروندی میتواند، در درازمدت، آغازگر نوزائی و رنسانس فرهنگی جامعه خود باشد، و به سهم خود، تاریخ فردای جامعه خود را رقم بزند. از همان رو نیز،

- هر شهروندی در برابر تحولات جامعه و تاریخ فردای آن مسئول است و راه پاسخ به این مسئولیت تاریخی هم از "تغییر، تحول و نوزائی خود" میگذرد. از آن رو:

- "محفلهای نوزائی"^۸ پاسخ فرد فرد ما به معمای عقب ماندگی تاریخی و تداوم دردهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ناشی از آن در کشور و درون مناسبات اجتماعی مان است.

^۸ ر. ک. به مطلب "نوزائی فرهنگی- محفلهای نوزائی" در کتاب نویسنده تحت عنوان "جامعه شناسی نجات ایران ..."، پیشین.

